

## کنجک‌وی‌های فلسفی

**جنایت** به مقوله «عصیان برضد نظم اجتماعی» تعلق دارد. عاصی را کیفر نمی‌دهند، **خردش می‌کنند**. امکان دارد که عاصی مرد بدبخت و شایان تحقیری باشد: خود عصیان به هیچ رو جنبه‌ای که بتوان تحقیرش کرد ندارد. - و درباره نظم اجتماعی ما، اقدام به عصیان به خودی خود ارزش مرد را پائین نمی‌آورد. حالانی هست که حتی می‌باید يك چنان عاصی را محترم شمرد، زیرا او در جامعه ما چیزی را احساس می‌کند که می‌باید بچنگ آن برخاست؛ زیرا حالانی هست که او از خواب بیدارمان می‌کند.

از این که جانی عمل خاصی را نسبت به يك فرد خاص مرتکب می‌شود هنوز نمی‌توان اثبات کرد که غریزه‌اش بنوعی برضد سراسر نظم اجتماعی بحال جنگ درآمده است: عمل او نشانه ساده‌ای بیش نیست.

باید مفهوم «کیفر» را به مفهوم سرکوبی عصیان، یعنی يك اقدام تأمینی برضد مغلوب (اسارت‌کلی یا جزئی)، خلاصه کرد. ولی نباید خواست که کیفر مبین **تحقیر** باشد؛ چه، جنایتکار بهتر حال کسی است که زندگی خود، شرف خود، آزادی خود را به خطر می‌اندازد، - و مردی است با شهامت. هم چنین نباید در کیفر به عنوان کفاره گناهان، و یا نیز به صورت ادای وام **نگریست**؛ زیرا رابطه مبادلانی میان کیفر و گناه نیست، - کیفر تطهیر نمی‌کند، زیرا جنایت آلوده نمی‌سازد.

امکان آشتی با جامعه را از جنایتکار، در صورتیکه قبول کنیم که از **نژاد جنایتکاران** نیست، نباید گرفت. اما در صورت اخیر، حتی پیش از آنکه بتواند دست به کارهای خصمانه بزند، باید با او به جنگ پرداخت (نخستین کار پس از آنکه بر او تسلط یافتند این است: باید اخته‌اش کرد).

باید جنایتکار را از رفتار بد او و از پستی ادراکش سرزنش کرد. چه عاده می‌توان دید که او خود درباره خویش اشتباه می‌کند (غریزه‌اش که سر به عصیان برداشته غالباً همان کینه **مرد واخورده** است، که او از بی‌فرهنگی نمی‌تواند بر آن

وقوف یابد) ، می توان دید که ترس یا عدم موفقیت او را بر آن می دارد که بر عمل خود اقترا بندد و آنرا خوار بنماید : بگذریم از حالانی که در آن جنایتکار تسلیم غریزهای که خود بد فهمیده است می شود ، و این را از لحاظ روان شناسی می توان اثبات کرد ؛ در این حالات او ، با استناد به يك عمل فرعی ، به اقدام خودش علتی نسبت می دهد که ندارد (مثلاً دزدی ، و حال آنکه منظور او خون کردن بود ... ) .

باید از قضاوت درباره ارزش کسان از روی يك عمل خاص پرهیز داشت . ناپلئون خواسته است ( ما را ) از این خطا بر حذر دارد . اگر کسی در میان ما باشد که بار جنایتی مثلاً آدمکشی - بروجدان ندارد ، سبب آن چیست ؟ سبب این است که شرایط مساعدی برای ما فراهم نیامده است . و هر گاه ما مرتکب جنایتی بشویم ، چه تصویری می توان درباره ارزش شخصی ما از آن بیرون کشید ؟ عموماً اگر ما را ، هنگامی که اوضاع و احوال حکم می کند کسی را بکشیم ، قادر به چنین کاری ندانند ، کم و بیش تحقیرمان خواهند کرد . تقریباً در همه جنایات ، و همزمان با آن ، صفاتی بروز می کند که در سبک انسان واقعی نمی تواند وجود نداشته باشد . این که داستایفسکی ادعا کرده است که زندانیان اعمال شاقه سیبری نیرومندترین و گرانبهارترین عنصر ملت روس را تشکیل می دهند بر خطا نرفته است . اگر نزد ما جنایتکار گیاهی است که بد تغذیه می کند و پژمرده می شود ، این مایه تنگ اوضاع اجتماعی ماست ؛ در زمان رنسانس ، جنایتکار رشدی و رونقی داشت ، شیوه خاص فضیلت خود را بدست می آورد ، - گرچه ، در حقیقت ، این فضیلت به سبک رنسانس بود : Virtù ، فضیلتی که از بیماری اخلاق آزاد است .

نمی توان موفق به ارتقای مردم گشت ، مگر در صورتی که با آنان به تحقیر رفتار نشود ؛ تحقیر اخلاقی اهانت باز هم بزرگتری است و بیش از هر جنایتی موجب زبان می گردد .

فردریک نیچه (۱۸44-۱۹۰۰)  
اراده قدرت - جلد دوم ، قطعه ۳۳۱